

من نقاشی بلام!



پسر کوچولو کلاس اول است.
امروز می‌خواست نقاشی بکشد،
اما بلد نبود.
ظهر از مدرسه به خانه برگشت.

آرام گفت: «سلام!»
دفترش را به مامان نشان داد.
مامان گفت: «سلام پسر! ناراحتی؟»
پسرک گفت: «بلد نبودم نقاشی بکشم.»
مامان گفت: «می‌خواستی چی بکشی؟»
پسرک گفت: «نمی‌دانم.»



مامان گفت: «بیا ناهار بخوریم،
بعد با هم نقاشی کنیم.»
پسر کوچولو با خوشحالی
گفت: «باشه!»



مامان گفت: «با چى نقاشى كنيم؟»
پسرک گفت: «مداد رنگى دوست ندارم.»
مامان خنديد و گفت: «پس بيا برويم توى
آشپزخانه.»
پسرک گفت: «دوباره غذا بخوريم؟»
مامان گفت: «نه، رنگ پيدا كنيم!»

پسرک گفت: «مگر آنجا رنگ هست؟»
مامان با خنده گفت: «بله كه هست!»
و با هم زردچوبه را پيدا كردند.
پسرک زردچوبه را بو كرد.
و انگشتش را توى زردچوبه زد و روى
كاغذ كشيده.
بعد با رُب گوجه فرنگى گُل كشيده.
بعد انگشتش را ليس زد.



بعد با آبِ انار ماهى قرمز كشيده.
به مامان گفت: «مامان من نقاشى
كردم. تو هم نقاشى كن!»
مامان لبخند زد و گفت: «قبوله!»

